أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا، انه من يهدی الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادیَ له، وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله.

اما بعد، در درس پانزدهم از دروس سیرت نبوی عهد مدنی دوره ای فتح و تمکین هستیم. بعد از فتح مکه، و انتصار حنین، قبایل عربی زیادی در جزیره ای عربی بر دیانت مسلمانان شدند. و از مشهور ترین این قبایل طوریکه ذکر نمودیم هوازن بود.

مقدمات غزوة تبوك

د. راغب السرجاني

17/04/2010 - 8:37pm

نظر دولت رومانی بر مسلمین

جزیره ای عربی تقریباً دولت اسلامی شده بود. وضع خود را داشت و پیکر خود را داشت. و هیبت خود را داشت. نه تنها در جزیره ای عربی لاکن در اطراف جزیره ای عربی هم. بدون شك که آن توجه دول اطراف دولت اسلامی جدید را بخود جلب نمود. و از مهم ترین این دول دولت عظمای رومانی بود که در شمال جزیره ای عربی، در شام و ما فوق آن بود. و بیآئید وضع را در نظر رومان تحلیل نمائیم. شکی نیست که رومان حادثات متطور را در دولت اسلامی جدید مراقبت می کنند.

اولاً: قوت دولت اسلامی بطور قابل ملاحظه ای نمو نموده است. از یك حرکت تحت آزار و اذیت در مکه ای مکرمه، به دولت کوچکی در مدینه ای منوره، بعداً به دولت عظمائی که مساحت بزرگی

را در جزیره ای عربی بطور کامل آن در بر می گیرد. و می دانید که یمن و عمان و همچنان بحرین در آنوقت تحت دولت اسلامی قرار داشت. و آن مساحت بزرگی بود. با این، دولت رومانی از طرف شرق توسط دولت فارس و از طرف جنوب توسط دولت اسلامی جدید محاصره خواهد شد. و طبعاً این به نسبت دولت رومانی کلام خطر ناکیست.

چیز دوم: رومان در داخل این دولت اسلامی از قدرت ذاتی عظیمی با خبر هستند. بخاطریکه آنها می دانند که این دولت نبی ای را پیروی می کنند. و بر دیانت درست سماوی غیر تحریف شده هستند. و هِرَقل با وضاحت در محاوره ای خود با ابی سفیان قبل از فتح مکه آن را درك نموده بود. اگر زمام به این دین ترك داده شود، مالك آن خواهد شد که تحت قدم های خود هرقل است. طوریکه آن را در محاوره ای خود با ابی سفیان گفت.

این حالا و در هر زمان دیگر، ترس دولت های بزرگ را از نموی هر نوع حرکت اسلامی نشان می دهد، اگر چه که در ابتداء ضعیف هم باشد. بخاطریکه می دانند که آنها قابلیت آن را دارند، که نه تنها بالای ممالك حکومت کنند، بلکه بالای تمام عالم بطور کامل آن. و همین نص کلام هرقل زعیم دولت رومانی بود. پس این چیز دوم بود، اینکه رومان، می دانستند که دین اسلام در ذات خود عرب را قوی می سازد، و هر کسی را که از این دین متابعت کند قوی می سازد. بدرجه ایکه می تواند دولت بسیار بزرگی مانند دولت رومان یا دولت فارس یا غیر آن را در هم بشکند.

چیز سوم بسیار زیاد مهم است. و آن اینکه حدود همجوار رومان با جزیره ای عربی شام از شمال است، و مصر از غرب. اگر دولت اسلامی گذاشته شود، که قوی شود، پس هرگز بعید نخواهد بود، که این دو مستعمره ها به آن انضمام کنند. توجه کنید، مصر و شام در آنوقت از رومان متابعت می کردند. پس آن یك خساره ای بزرگی برای رومان می بود. و خصوصاً وقتیکه مصر و شام در آنوقت

از نعمت های زیادی سرشار بودند. و در آن زمان این مناطق به مخازن الغِلال (یعنی مخزن های غله جات) برای دولت رومانی مسمی بودند. پس آن خساره ای بزرگی برای دولت رومانی می بود.

چیز چهارم: منطقه ای شام از عُمال دولت رومانی مملوء بود. و خصوصاً از نصارای شام. اگر آنها را برای مسلمانان ترك نمایند، هرگز بعید نخواهد بود که مسلمان شوند. خصوصاً اینکه آنها اهل کتاب بودند. خود هِرَقل در باره ای اسلام آوردن فکر می کرد، اگر هم نشینان بد او را از این کار منع نمی کردند. پس این نصاری شام بسیار زیاد ممکن است مسلمان شوند. و بعداً واقعاً آن کار صورت گرفت. اگر این کار شود، مطمئناً که آن یك خساره ای بزرگی می بود برای دولت رومانی.

چیز پنجم بسیار زیاد مهم است. خاطرات مؤته. از مؤته وقت زیادی نگذشته است. یعنی یك سال یا کمی بیشتر از یك سال از آن گذشته است. توجه کنید، سه هزار جنگجو چطور ثبات نمودند، بلکه انتصاری را بالای دو صد هزار نفر رومی و عربی در آن جنگ خونینی تحقق دادند که آن را در درس مخصوص مؤته ذکر نمودیم. آن امریست که مستحق به نظر انداختن است و باید در اعتبار گرفته شود.

چیز ششم بسیار مهم است: بسیار زیاد واضح بود که رسول الله (ص) در تعامل نمودن با امپراطوری ها و ممالك اطراف دولت اسلامی جدی بودند. رسول الله (ص) طوریکه می دانید پیام دعوت را برای عظیم روم هرقل فرستاده بودند. در ارسال و دعوت به او، از ترك نمودن دین اش و دین پدرانش و منقاد شدن به دین جدید، دین اسلام تردد نکردند. اگر چه که لهجه ای آن لطیف بود، و برای هرقل وضعی و مکانتی را داده بودند، جز اینکه تهدید غیر مستقیمی در آن موجود بود، وقتیکه گفتند: "فَإِنَّ عَلَيْكَ إِثْمَ الْأَرِيسِيِّينَ". پس گناه اَریسی ها هم به گردن تو خواهد بود. اریسی ها یعنی پیروانان اش (دهقانان).

پس ایشان گناه اتباع هرقل را بالای خود او حمل می کنند. پس هر گز بعید نخواهد بود که این دین جدید سعی کند تا اتباع رومانی های تحت ستم را از طاعت هرقل و سرحدات او کسب نماید. امکان آن بسیار زیاد است.

چیز هفتم موضوع بسیار مهمی است. و آن این است که از طبیعت دیگر ادیان است که هرگز از دین اسلام راضی نمی شوند، ابداً. و این کلام کلام من نیست. این کلام رب العالمین سبحانه و تعالی است. {وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَى اللهِ هُوَ الْهُدَى وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ}

و هرگز خوشنود نشوند از تو یهودان نه ترسایان تا آنکه پیروی کنی کیش ایشان را بگو هر آئینه هدایت خدا همانست هدایت و اگر پیروی کردی آرزو های باطله ای ایشان را پس از آنچه آمده است بتو از دانش نباشد ترا برای خلاصی از عذاب خدا هیچ دوستی و نه یاری دهنده ای (بس) [البقرة: ۱۲۰]. یعنی بعد از اینکه حقی که در اسلام موجود است برایشان معلوم شد، آنها بین دو امر هستند. یا برای اسلام دسیسه درست می کنند، یا در آن داخل می شوند.

دولت رومانی بدون کدام مصلحت و یا سببی از دولت اسلامی راضی نخواهد بود بجز از یك حالت، و آن وقتیکه دولت اسلامی دین خود را ترك بگوید و نصرانی شود. اگر آن حاصل نشود، جنگ حتمی است. و نزاع هرگز توقف نخواهد کرد. الله عز و جل در کتاب خود فرموده است: (وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا) و همیشه باشند که جنگ می کنند با شما تا آنکه باز گردانند شما را از دین شما (یعنی از اسلام) اگر توانند. [البقرة: ۲۱۷]. حتی در غیاب مصالح قضیه قضیه ای عقایدی است. {وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا}.

چیز هشتم و اخیر در این تحلیل غرور قدرت است. قوی متکبر وجود قوی دیگری را در پهلوی خود قبول نمی کند. بین قوت های متشابه سنت تدافع و تنافر نشأت می کند. هرقل به وجود عظیم دیگری در پهلوی خود راضی نمی شد. و طوریکه قبل از آن با کِسری عظیم فارس می جنگید، شکی نیست که حالا با عظیم مسلمین رسول الله (ص) خواهد جنگید.

بخاطر این سبب ها و غیر آن، رومان و کسانی از قبائل عرب های نصرانی امثال (لَخم، و جُذام، و عاملة، و غسان) که با آنها شریك بودند تجمع نمودند. و خصوصاً بین قبیله ای غسان و دولت اسلامی مشاکل زیادی موجود بود. و خیانت قبیله ای غسان قبل از آن سبب غزوه ای مؤته شده بود، طوریکه قبلاً آن را شرح دادیم. این لشکر ها در منطقه ای البَلقاء جمع شدند. البلقاء اردن امروزی است. و دولت اسلام را می خواستند.

رسول الله (ص) مقابله را توقع داشتند

تمام سناریو هائیکه در باره آن صحبت نمودیم، و تمام مفکوره هائیکه در ذهن رومانی ها و در ذهن دیگران بود، رسول الله (ص) آن را توقع داشتند. و اصحاب خود را خبر نموده بودند (ص). و برای آن آمادگی می گرفتند. و دلیل آن این است که وقتیکه رسول الله (ص) از نزد زنان خود می آمدند، یکی از صحابه آمد و دروازه را به شدت بالای عمر بن الخطاب (رض) طرقس زد و او خارج شد در حالیکه وحشت زده شده بود، و برایش گفت: أجاءت غسان؟ غسان آمدند؟ و طبعاً مشکل چیز دیگری بود.

لاکن احساس عمر بن الخطاب به آمدن غسان برای جنگ مدینه ای منوره یك امر ممکن و قریب الوقوع بود. بدون شك که رسول الله (ص) مردم را برای این احتمال مجهز ساخته بودند. از اینرو نزد مدینه ای منوره در آینده توقع جنگ قوی با رومانی ها موجود بود. و از همین خاطر چشمان

مسلمانان منطقه ای شمال جزیره ای عربی و منطقه اردن و شام را به دقت مراقبت می نمودند. و به مجردیکه این تجمع بر بُعد صد ها کیلو متر از مدینه ای منوره صورت گرفت، رسول الله (ص) به آن معرفت داشتند. و در روشنی این معرفت بزودی تصمیم گرفتند.

نقش مخابرات اسلامی

نزد شان دو اختیار موجود بود. یا منتظر رومان در مدینه ای منوره باشیم، یا در شمال جزیره ای عربی نزد شان برویم. انتظار کردن برای رومان در مدینه ای منوره بر مسلمانان آسان تر بود؛ اگر در داخل مدینه ای منوره انتظار می نمودند، آن مسافه طولانی را در صحرا سفر نمی کردند، و احتیاج به تجهیزات و سامان نمی داشتند که برای مسافهٔ صد ها کیلو متر کافی باشد.

و احتمال این هم موجود می بود که لشکر رومانی در صحرا هلاك می شدند. بخاطریکه آن لشکری بود که در جنگ صحرائی عادت نداشتند. تمام عمر شان را در اماکن سر سبز در اروپا یا در شام و در غیر آن از مناطق زندگی کرده بودند. قبل از این هیچ تجاربی در صحرا نداشتند. و بآنهم رسول الله (ص) تصمیم گرفتند که با لشکر خود از مدینه ای منوره به شام بروند. خوب چرا؟

اولاً: بخاطریکه عنصر مُبادِأَةْ؟ مبادأت (یعنی ابتداء کردن) را اتخاذ نمایند. خود شان مکان و زمان جنگ را انتخاب نمایند. بجای اینکه مشکل بالای ایشان تحمیل شود؛ و تا اینکه بعداً خط دفاع نزد شان باشد. اگر جنگ در مدینه ای منوره صورت بگیرد، کجا بروند؟ مدینه ای منوره داخل خانه ای مسلمانان است. اگر مدینه ای منوره سقوط کند، اسلام در جزیره ای عربی سقوط خواهد کرد. و خصوصاً همه ای ما می دانیم که اکثر عرب به اسلام داخل نشده اند، مگر از مدت کوتاه.

چیز دوم: تا عزت و قوت اسلام و عدم ترس و رغبت داشتن آن در جنگ ظاهر شود. آن ثبات و اقدام اثر بزرگی بالای روحیه ای دشمنان داشت، چه رومان یا فارس یا غیر شان.

وقتیکه لشکر اسلامی را ببینند که از مرگ نمی ترسند، و به مملکت شان می آیند تا در ظروف دشوار با آنها محاربه کنند، آن بدون شك که خوف مسلمانان را در قلب هایشان می اندازد. و رسول الله (ص) با رُعب مسیر یك ماه نصرت داده می شدند (ص).

چیز سوم: اینکه رسول الله (ص) در برابر مسلمانان در شمال جزیره ای عربی نقش مهمی داشتند. رسول الله (ص) بحیث زعیم مسؤل هستند تا مردم خود را بدون حمایت رها نکنند. می دانید که بعد از غزوه ای مؤته، از شمال جزیره ای عربی قبایل آمدند و با رسول الله (ص) بر اسلام بیعت کردند. پس رسول الله نمی خواستند مردم خود را بدون حمایت رها کنند. کاری را نمی کردند که بسیاری از زعماء آن را می کنند، و آن تنها تأمین نمودن پایتخت و ترك کردن مردم دیگر برای رنج و عذاب دشمن است. بعداً فرار کردن از پایتخت اگر محاصره شود.

بلکه شخصاً خود شان رفتند، و در رأس عظیمترین لشکر های خویش و با نزدیك ترین خاص های خود رفتند تا با بزرگترین قدرت در عالم در آنوقت مقابله کنند، تا خون مردم خود را حفاظت نمایند (ص)، ولو که فقراء و بسطاء بودند که در وسط صحرا زندکی می کردند.

تصمیم جنگ ... و چرا دشوار بود؟

این یك تصمیم آسانی نبود. تصمیم دشوار بود، وبسیار دشوار بود. دشوار به معنای کلمه. و آن لفظ ما نیست. آن کلام رب العالمین سبحانه و تعالی است. در وصف این جنگ فرمود: (آیت را نخوان) (لَقَدْ تَابَ اللهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ) [التوبة: ١١٧]. في ساعة العُسرة برای اینکه آن دشوار بود. چرا دشوار بود؟ در حقیقت بیشتر از یك مشکل در آن بود.

اولاً اینکه مدینه ای منوره در تنگدستی اقتصادی شدیدی قرار داشت. و از مدتی حاصلات جمع آوری نشده بود. و در آنوقتی که لشکر خارج می شد، آن موسم جمع آوری حاصلات بود. سبحان الله. یعنی اگر لشکر کمی انتظار می کردند، ممکن فرصتی می بود برای اصلاح بحران اقتصادی. و بآن اگر انتظار می کردند احتمال داشت که لشکر های رومانی بالای دولت اسلامی تهاجم می کردند. پس مشاکل اقتصادی داشتند، و نمی توانستند برای اصلاح آن مشاکل اقتصادی انتظار بکشند با وجود اینکه اگر انتظار می کشیدند احتمال اصلاح بوجود می آمد. و لاکن مشاکل شان با دولت رومانی بزرگتر می بود.

چیز سوم بسیار خطرناك بود. گرمی شدید بود. این جنگ در ماه های اخیر تابستان بوقوع پیوست. و وضع لشکر را در صحرای خشك در آن حرارت شدید جزیره ای عربی تصور کنید. کار دشواری است. در این وقت سبحان الله که برای حج یا عمره به مدینه ای منوره می رویم، و با وجود اینکه تا حدی زیادی سهولت ها میسر است. بآنهم گرمی تحمل نمی شود. پس چه رسد به اینکه در میان صحرا بالای شتر ها یا بر پای حرکت می کردند. چیز بسیار سختی است.

سوم : خوب مسافه چقدر است؟ مسافه از مدینه ای منوره تا تبوك هفت صد کیلو متر است. تصور کنید، و به قیاس های امروزی تصور کنید. یعنی در راه های مستقیم. اما راه های صحرا مطمئن هستم که بیشتر از آن بوده است. راه های با پستی و بلندی های دشوار.

چیز چهارم: در آخر با که مقابل می شوند؟ بعد از تمام این راه طولانی و دشوار با قبیله ای از قبایل یا فرقه ای از فرقه های ضعیف مقابل نمی شوند، نه. بلکه با لشکر قوی ترین دولت عالم در آن زمان مقابل خواهند شد. لشکر دولت عظمای رومانی. عرب هرگز تخیل روبرو شدن با آن دشمن را نمی کردند. آن دولت بسیار بزرگی است و در جنگ ها تاریخ طویلی دارد. در آن شرایط سخت جهاد مطالبه شده است. تنگدستی اقتصادی، گرمی شدید، مسافه ای دور، دشمن ترسناك، در همه این

شرایط از مسلمانان طلب شده است تا في سبيل الله جهاد کنند. امتحان واقعاً سختی. چرا الله عز و جل امتحان را برای مسلمانان به این درجه سخت می کند؟ آن به سبب بسیار زیاد مهمی است. و آن تمییز مؤمن از منافق است.

واضح است که دولت اسلامی در آنوقت به درجه ای از قدرت رسیده بود که احدی قبل از آن تخیل آن را نمی کرد. اتباع آن ازدیاد یافته است. مساحتی که بر آن حکم می کند وسعت پیدا کرده است. اموال کثرت نمود. دولتی بود دارای هیبت و سیادت و تمکین در جزیره ای عربی.

تمام این همه تعداد زیادی از عرب را تا حدی در داخل شدن به دولت اسلامی کشانید در حالیکه از آنها نبودند. یعنی در باطن کفر را یا کراهیت را برای دولت اسلامی پنهان نموده بودند و لاکن اسلام را تظاهر می کردند. و آن چیزیست که به نفاق مسمی است. این کار در وقت تبوك کثرت یافت. به هر اندازه ایکه تمکین (و استقرار) دولت اسلامی ازدیاد یافت، به همان اندازه الله عز و جل امتحان مسلمانان را برای ظاهر کردن منافقین سخت تر ساخت. بخاطریکه منافقین در زمان قوت دولت اسلامی پنهان می شوند.

با دولت ضعیف منافقت نمی کنند مگر تعداد کمی. لاکن دولت اسلامی حالا تا به این لحظه سیرت نبوی به بلند ترین درجه ای مجد رسیده است. عدد مسلمانان در مدینه ای منوره به سی هزار یا بیشتر رسیده است و آن به نسبت عرب عدد بزرگی است.

از اینخاطر حابل با نابل مخلوط شده بود. صادق با کاذب مخلوط شده بود. و منافق با مؤمن مخلوط شده بود. باید تمییز صورت می گرفت. پس امتحان در بلند ترین درجهٔ از سختی بود، تا در آن جز صادق حقیقی دیگری کامیاب نشود. دعوت به امتحان سختی مانند این چگونه بود؟ رفتن برای جنگ فی سبیل الله به تبوك در این ظروف سخت چگونه بود؟

رسول الله (ص) می خواستند در این امتحان دو حدف اصلی را تحقق بدهند. حدف اول اینکه مؤمنان صادق در امتحان کامیاب شوند. نمی خواهند که آنها در این امتحان سخت ناکام شوند. بلی امتحان سخت است، لاکن در عین وقت می خواهند بیشترین عدد مسلمانان کامیاب شوند.

چیز دوم، یا هدف دوم: اینکه می خواهند منافقین را در داخل مدینه کشف نمایند و بطور کامل آنها را بشناسند. طبعاً رسول الله (ص) می توانند منافقن را بشناسند، و واقعاً از طریق وحی شناخت همه ایشان را حاصل نمایند. لاکن مسلمانان باید طریقه را بیآموزند تا توسط آن منافقین را در داخل صف کشف کنند. بخاطریکه بعد از رسول الله (ص) وحی نخواهد بود.

خوب پس رسول برای تحقق بخشیدن این دو هدف چه کردند (ص)؟ به کاری تصمیم گرفتند که هر دو مصلحت را تحقق داد. و آن باز کردن دروازه ای جهاد بطور علنی بود. همه را علناً به جهاد مال و جهاد نفس في سبیل الله دعوت نمودند. در آن موقف کسی به صداقت کسی در سِر اعتبار نمی کند. بلکه اعلان عمومی است. هر کسی که می تواند با مال خود برای تجهیز لشکر بزرگی جهاد کند که به تبوك می رود، باید پیش بیأید و در مقابل همه بپردازد. و این واقعه ای غیر متکرره است در سیرت نبوی. بخاطریکه با موجودیت عدد بزرگی از منافقین در دولت اسلامی، این دوره بر خلاف دوره های گذشته در سیرت نبوی، متمیز بود. و همان چیزی را که (ص) توقع داشتند اتفاق افتاد. صف بصورت واضح تمییز شد. آن دایماً اتفاق می افتد وقتیکه بحران های وخیم و خطرناك بر أمت می گذرد.

وقتیکه مؤمنی مؤمن خود را می بیند که می پردازند تشویق می شود. و بآن کوشش می کند تا در امتحان کامیاب شود، و رب ما او را کمك می کند تا کامیاب شود انشاء الله. و منافق نمی تواند بطور علنی با مردم شرکت کند، بخاطریکه او منافق است، و ایمانش سست و متزلزل است.

پس به صراحت اعلان می کند که او در صف جهاد کرده نمی تواند. و بآن صف تمییز و پاك می شود.

[۱] تفسیر الطبري 501/6.

بحران تبوك و طبقات مجتمع مسلمان

صف مسلمانان، عادتاً از پنج طبقه تکوین شده می باشد. این طبقه های پنجگانه، در ایام راحت و در ایام سکون، یا در ایام رونق و شگوفائی، یا در غیاب بحران ها داخل می باشند و فرق بین شان واضح نمی باشد. اگر بحران بزرگی به میان بیآید، این طبقات پنجگانه به وضاحت معلوم می شوند. این کلام خاص برای تبوك نیست. این خاص برای تمام مراحل اسلام است، و خاص موقعی است که ما در آن زندگی می کنیم. و تا روز قیامت با ما خواهد بود.

هر مجتمع مسلمان در همه ای تاریخ، خصوصاً اگر دولت مُمَکِن و با استقرار باشد، در آن پنج طبقه می باشند. که هستند این پنج طبقات؟

طبقه ای اول: طبقه ای عمالقة الإیمان (یعنی بزرگمردان ایمان) هستند. طبقه ای در غایت اهمیت. یك مردی از آنها برابر هزار نفر یا بیشتر است. أمت ها بر شانه های آنها قیام می کنند. آنها اند که خیر را در قلوب عوام به تحرك می آورند. آنها اند که قیادت حرکت ها را در تغییر به صالح ترین و نافع ترین درجه می کشانند. آنها اند که با اموال شان و اوقات شان و جُهد شان، بلکه با جان های شان برای نفع دیگران، و برای نفع امت اسلامی قربانی می دهند. نفس های خود را از خود خلاص نموده اند، و برای الله عز و جل زندگی می کنند. با تمام ذرات در پیکر شان برای الله عز و جل زندگی می کنند. آنها صفوه (یعنی برگزیدگان) حقیقی مجتمع هستند. برگزیدگان صاحبان مال و سُلطه و قدرت و شهرت نیستند. برگزیدگان دعوتگران خیر و اصلاح آورندگان أمم هستند.

در بین این افراد این طبقه ای عظیم، طبقه ای عمالقه یا بزرگمردان ایمان در روز تبوك، تعداد بسیار بزرگی از اصحاب رسول الله (ص) بودند. در رأس شان آن روز عثمان بن عفان، و ابوبکر صدیق، و عمر بن الخطاب، و عبدالرحمن بن عَوف و غیرشان از صحابه بودند. آنها کسانی بودند که تمام زحمات و رنج های أمت را بالای شانه های خود حمل می کردند. بیآئید ببینیم این مردم چه کردند، که آنها را در جمع عمالقه ای ایمان داخل نمودند.

عثمان بن عفان (رض) در یوم العسر

اما عثمان (رض) آنروز واقعاً روزش بود. همین که رسول الله (ص) باب جهاد را باز نمودند، سریع تر از همه و اول تر از همه بر آن داخل شد. با تجرد و تخصیص واضح و آماده برای قربانی عمیق گفت: عليَّ مائة من الإبل بأحلاسها وأقتابها. والحِلْس: ما وَلِيَ البعير تحت الرَّحْل، بر من است که صد شتر را با أَحلاس و أَقتاب آن (یعنی با تمام تجهیزات کامل جنگی آن) آماده نمایم.

در دروس گذشته در باره ای کسانی صحبت می کردیم که صد شتر را طلب می کردند تا بر اسلام ثبات کنند. در اینجا در باره ای کسی صحبت می کنیم که با نفس راضی و مطمئن صد شتر را در راه الله خرج می کند. این بود مقیاس دنیا در چشمان عثمان بن عفان (رض). در یك لحظه صد شتر را با أَحلاس و أَقتاب آن می پردازد. عثمان به پرداختن کُل این همه برای مجهز ساختن لشکر اسلامی مکلف نبود.

لاکن احساس می کرد که قضیه واقعاً قضیه ای خود اوست. احساس می کرد که نگرانی نگرانی اوست. باز نشستن دیگران به او أثر نمی کرد. مهم اینست که من در راه الله عز و جل عمل کنم. انتظار نکرد تا کسی دیگر از او سبقت کند یا کسی دیگری او را تشویق کند. واقعاً در قضیه زندگی می کند.

وقتیکه رسول الله (ص) دیدند که عثمان بن عفان صد شتر می دهد بسیار سرور عظیمی به ایشان رسید. آن حتی در رویشان ظاهر گردید، در سیمای شان واضح شد (ص). بعداً باب جهاد را از نو باز نمودند تا کسی دیگری بلند شد. شخص دیگر که بود؟ کار بسیار عجیب شد. عثمان بن عفان (رض) بار دوم بلند شد. بار اول هم پرداخت، و بار دوم هم می خواهد بپردازد. هیچ کس دیگری از مسلمانان به اندازه اش به لشکر عُسره انفاق کرده نتوانست (رض).

بلند شد، و گفت: عليَّ مائة أخرى من الإبل بأحلاسها وأقتابها. بر من است که صد شتر دیگر را با أَحلاس و أَقتاب آن (یعنی با تمام تجهیزات کامل جنگی آن) آماده می نمایم، سبحان الله.

آن مرد واقعاً برای أمت خود زندگی می کرد. بسیاری از أمم در خارج شدن از بحران هایشان، بخاطر فقدان مردی مانند عثمان بن عفان (رض) ناکام می شوند. رسول الله (ص) آنقدر به خوشی آن را مراقبت می نمودند که از هیچ کسی پنهان نیست. بدرجه ایکه در باره ای آن کلام بسیار عجیبی را گفتند. گفتند (ص): "مَا ضَرَّ عُثْمَانَ مَا فَعَلَ بَعْدَ الْيَوْمِ". عثمان بعد از امروز هر کاری که کند در آن ضرر نمی کند.

تصور کنید. کلمه ای بسیار عجیبی. حسناتی را که عثمان (رض) در آنروز حاصل نمود، هرگز هیچ معصیتی به آن ضرر رسانده نمی تواند. این یك استنتاج (یعنی نتیجه گیری) نیست. نص کلام رسول الله (ص) همین است. شاید انسانی سبحان الله در طول حیات خود در موقف واحدی کامیاب شود که آن را برای الله عز و جل وقف نموده باشد. "مَا ضَرَّ عُثْمَانَ مَا فَعَلَ بَعْدَ الْيَوْمِ". هیچ بدی وجود ندارد که اگر عثمان (رض) آن را بعد از این انجام بدهد، هیچ تأثیری در میزان اش در روز قیامت نخواهد داشت خلاص، حسنات اش با این فعل ثِقل خواهد کرد انشاءالله.

طبعاً این دعوت دادن به کردن کار بد نیست. رسول الله (ص) این کلام را در حالی می گویند که می دانند آن را در حق چه کسی می گویند. آن را در حق عثمان بن عفان ذي النورَين (رض) می گویند. و عثمان بن عفان، وقتیکه این کلام عجیب را شنید، که رسول الله (ص) در تعلیق به کار عظیم اش گفتند، با این عطاء اکتفا نکرد. بلکه در بساطت برای بار سوم بلند می شود می گوید: عليَّ مائة ثالثة من الإبل بأحلاسها وأقتابها. بر من است که صد سوم را با أَحلاس آن و أَقتاب آن مجهز نمایم.

این یك انفاق غیر طبیعی است. واقعاً که برای دنیا در چشمان خود هیچ وزنی را نمی بیند، (رض). و رسول (ص) این کلام را دیدند، و گفتند: "اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِعُثْمَانَ مَا أَقْبَلَ وَمَا أَدْبَرَ، وَمَا أَخْفَى وَمَا أَعْلَنَ، وَمَا أَسَرَّ وَمَا أَجْهَرَ". الهی عثمان را ببخش هر چه که در آینده می کند یا در گذشته کرده است؟ و آنچه که در خفاء کرده است یا علناً کرده است، به خاموشی کرده است یا جهراً کرده است.

بلکه بعضی روایات نفقه ای عثمان بن عفان (رض) را آن روز به نهصد شتر با أَحلاس آن و أقتاب آن رسانیده اند. تخیل کنید رقم بزرگی بود. و عطایش تنها شتر ها نبود (رض)، بلکه به خانه ای خود رفت و هزار دینار را آورد و در دامن رسول (ص) گذاشت. تا که رسول الله (ص) دست خود را به آسمان بلند نمودند و دعا کردند: "اللَّهُمَّ ارْضَ عَنْ عُثْمَانَ، فَإِنِّي عَنْهُ رَاضٍ". الهی از عثمان راضی باش، من از او راضی هستم. سبحان الله. تمام دارائی دنیا مساوی به این دعای حبیب (ص) نمی شود. الهی از عثمان راضی باش، من از او راضی هستم.

عظمت عثمان (رض) تنها در این نبود که او انفاق کرد، یا او عطاء کرد، لاکن عظمت حقیقی این بود که او سبقت نمود. کسی او را تشویق نکرد، بلکه او دیگران را تشویق کرد. او سبقت نمود تا همه مردم از او تقلید کنند. هر کسی که بعد از عثمان (رض) عمل اش را تقلید کرد و از هدایت اش پیروی کرد، همه ای آن در میزان حسنات عثمان بن عفان خواهد بود، تصور کنید. در حقیقت تخیل

آن هم شده نمی تواند. عقل از حساب این امر عاجز می ماند. مسلم از جَرير بن عبدالله روايت نموده است (رض)، که رسول الله (ص) گفتند: مَنْ سَنَّ فِي الإِسْلامِ سُنَّةً حَسَنَةً، فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ، مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْءٌ" هر که در اسلام به سنت حسنه ای رفتار کند، أجر و ثواب آن و أجر هر کس دیگری که بعد از او به آن عمل کند برایش می رسد، بدون اینکه از أجر و ثواب شان چیزی کم شود.

پس چرا عثمان بن عفان تمام این همه را کرد؟ چرا صد و دو صد و سه صد و نه صد شتر و هزار دینار را داد، و تمام این مسؤلیت را به تنهائی تحمل کرد (رض)؟ بخاطر جنت. الا إن سِلعة اللهِ غالية، ألا إن سلعة الله الجنة. بدان که متاع الله گران است، بدان که متاع الله جنت است. واقعاً تا جنت را بخرد.

بلکه ابو هريره (رض) این را به صراحت در حق او گفت (رض). گفت: "إشترى عثمان بن عفان الجنة مرتين" عثمان بن عفان جنت را دو بار خرید. يك بار در روز بئر روما (یعنی چاه روما)، و این روز روز تبوك. و بیش تر از آن، بیت الحرام را در مکه ای مکرمه توسعه داد، و مسجد نبوی را در مدینهٔ منوره را توسعه داد. مردی که براستی برای أمت خود زندگی میکرد، (رض). آن عثمان بن عفان بود. او از عمالقه ای ایمان یا بزرگمردان ایمان بود. این است مقصد ما از عمالقه ای ایمان، سابقین.

ابوبکر صدیق در روز عُسره

از عمالقه ای ایمان آن روز یکی شان ابوبکر صدیق (رض) بود. و در طول عمر خود ماشاءالله عمالقه ای ایمان بود. از روز اول ایمان آوردنش تا آخرین روز حیات اش، (رض). چهار هزار درهم آورد. ممکن کسی بگوید که آن نسبت به کمیت بزرگ شتر های که عثمان بن عفان (رض) آنرا پیش کرد، رقم بسیطی است. توجه کنید، ما در باره ای بزرگترین شخصیتی حرف می زنیم که در تاریخ

زمین بعد از انبیاء است. این چهار هزار درهم تمام آنچه که داشت بود. تخیل کنید. آیا ممکن. است کسی این کار را کند؟ آیا ممکن است که با خود چنین فکر کنی ولو که یك بار هم در حیات ات باشد؟ مشکل است، بسیار زیاد مشکل است. نزدیك به نا ممکن است.

ابوبکر صدیق آن را بیشتر از یك بار در حیات خود کرد. در ابتدای دعوت، و در وسط دعوت، و در هجرت، و در تجهیز لشکر ها بطور مداوم، تا که به این امر در تبوك رسید. و بعد از آن خلیفه ای مسلمانان بود، و فوت کرد در حالیکه در خانه اش یك دینار هم نبود، (رض). تمام حیات خود را فی سبیل الله انفاق کرد. هر چه که داشت از نزدش رفت. تمام ثروت خود را برای نصرت اسلام و مسلمین آورد.

از اینخاطر درجه ای صدیق از درجه ای بقیه ای مسلمانان مختلف است. بخاطر دیگر چیزی نه بلکه بخاطر یقین عمیقی که به الله عز و جل داشت. نه بخاطر منصبی، نه بخاطر نژاد یا نسب، بخاطر درجه ای ایمانی که در قلب اش بود. بخاطر صدقی که در قلب اش بود. رسول الله (ص) واضحانه از او پرسیدند. پرسیدند: "هَلْ أَبْقَيْتَ لأَهْلِكَ شَيْئًا؟" برای اهل ات چیزی باقی گذاشتی؟ با یقین عجیب برایشان گفت: أَبْقَيْتُ لَهُمُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ. برایشان الله و رسولش را گذاشتم. سبحان الله.

آیا الله عز و جل کسی را که به او بسپاریم ضایع خواهد کرد؟ آیا رب ما سبحانه و تعالی ترک خواهد کرد کسی را که ما برایش بگذاریم. آن ناممکن است. و همه ای ما به آن ایمان داریم. لاکن ایمان بعض ما ایمان نظری است. تطبیقی در واقعیت حیات ما برای آن نیست. اما ابوبکر، تمام معنائی که سبحان الله به آن ایمان آورده بود، انعکاس مستقیم داشت بر حیات اش و بر حیات مسلمین، و بر واقعیت اش و واقعیت مسلمین. این است آن فهمی که أمم بآن اصلاح می شود.

عمر بن الخطاب در روز عُسره

عمر بن الخطاب هم در آن روز از عمالقه ای ایمان بود. نصف مال خود را آورد (رض). با نصف ثروت خود في سبیل الله جهاد کرد. طبعاً نباید نقص اش را بگیری بعد از اینکه فعل ابی بکر را دیدی (رض). عمر بن الخطاب چیزی را آورد که عموم بشر آن را آورده نمیتوانند. اگر مقایسه کردنش با صدیق نباشد، هرگز قلت عطایش را احساس نمی کردند (رض). و الا عمر بن الخطاب را با دیگری از بشر مقایسه کن.

که می تواند که در موقف واحدی فی سبیل الله از نصف مال خود بگذرد؟ با خود او را مقایسه کن و صادق باش. تصمیم مشکلی است. اگر نزدت ده هزار جنیه باشد، یا صد هزار جنیه باشد، آیا می توانی آن را اینطور دو تقسیم کنی؟ نصف اش را برای لشکر اسلامی خیرات بدهی، و نصف اش را برای خود بگذاری؟ بسیار مشکل است، بلکه شاید در حق بسیاری از فرزندان أمت نا ممکن باشد.

بدون این عمالقه یا بزرگمردان، که می توانند این چنین تصامیم را بگیرند، هرگز أمت قیام نخواهد کرد.

عبدالرحمٰن بن عَوف در روز عُسره

عبدالرحمٰن بن عَوف (رض) همان کار را کرد که عمر (رض) کرد. نصف مال خود را آورد. نصف مالی که داشت دو صد أُقیه نقره بود. و رسول الله (ص) برایش گفتند: "بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِيمَا أَنْفَقْتَ، وَفِيمَا أَبْقَيْتَ" الله برایت در آنچه که انفاق نمودی و در آنچه که باقی گذاشتی برکت بدهد. در نصفی که انفاق نمودی و نصفی را که نگهداشته ای. و راست گفتند رسول (ص). الله عز و جل در مال عبدالرحمٰن بن عَوف برکت انداخت. صدقه ای را که انفاق کرد او را غریب نساخت.

مالش کم نشد. اولاد اش ضایع نشد. زنانش بیخانه نشدند. بلکه بعد از وفات اش ثروت طلایش با تَبَر ها تقسیم می شد. در مال خود در زندگی و مرگ برکت دید. این وعده ای الله عز و جل است. والله عز و جل لا يُخلِف الميعاد.

و این کلام خاص برای عبدالرحمٰن بن عَوف نبود و بس. این کلام برای هر انسانی خاص است که في سبیل الله انفاق میکند. و رسول الله (ص) در حدیثی قسم می خورند و می گویند: برای سه کسان قسم یاد میکنم، حدیث را برایتان می گویم و آنرا حفظ کنید، و از آنها یکی اش این بود که مال هیچ بنده ای در صدقه دادن کم نمی شود.

و الله عز و جل در کتاب کریم خود می فرماید: وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يَخْلِفُهُ (السّباء : ۳۹) این وعده ای الله عز و جل است. و مسأله در آخر مسأله ای یقین است. اینچنین آن بزرگ مردان ایمان و غیر از ایشان اکثر امور أمت را پیش بردند.

عظمت شان طوریکه ذکر نمودیم در آنچه که انفاق کردند نبود. لاکن عظمت حقیقی شان در این بود که تمام آنچه که در وسع شان بود بذل کردند. عظمت شان تنها بازی کردن نقش خود شان نبود، بلکه بازی کردن نقش های کسانی بود که توانائی آن را نداشتند، یا نقش های کسانی بود که با وجود توانائی شان در نصرت دادن دین تخلف ورزیدند. آنها پیشنهاد نکردند که کار ها به دولتمندان أمت تقسیم شود. بلکه احساس نمودند که آنها تماماً به آن علاقه مند هستند. اگر همه شانه خالی کنند، این مبرر عذری برای شانه خالی کردن آنها نسیت. لشکر لشکر شان است. و نصر امید شان است، و عزت اسلام هدف شان است، و الله عز و جل غایت شان است، و او بر ایشان مطلع است و اعمال شان را می بیند، و همین برایشان کافی است.

فقرای أمت و بزرگمردان ایمان

خوب شاید کسی بگوید که، آیا به درجه ای عمالقه ای ایمان جز از اغنیاء و دولتمندان أمت که مال فراوان دارند و قادر به این عطای سخاوتمندانه هستند دیگر کسی رسیده نمی تواند؟

جواب تماماً بر عکس آنست. طوریکه ذکر نمودم، مهم کمیت انفاق نیست، لاکن مهم بخرج دادن سعی و کوشش است. بذل طاقت است. نیم درهم مقدم تر از هزار درهم بوده می تواند. شاید منافقی هزار درهم انفاق کند، و لی آن مردود است و بخاطر نیت فاسد قبول نخواهد شد. و فقیری يك درهم انفاق کند، بآن به أجر اغنیاء برسد که هزار ها را انفاق کرده است. از اینخاطر بزرگمردان ایمان از بین فقراء هم برای بذل نمودن وسع در روز تبوك سبقت جستند. این وسع ممکن اندازه ای از خرما بوده باشد. یا چند درهم محدودی، هیچ مشکلی نیست.

آن براستی جزء کوچکی از آماده و مجهز کردن لشکر بزرگ است. لاکن توانائی شان همین قدر است. به همین قادر هستند. پس با این قدر بسیط به منزلت بزرگان انفاق کنندگان في سبیل الله رسیدند.

هر کسی از ما می تواند، هر چه که امکانیات اش باشد، و هر چه که توانائی اش باشد، می تواند از این بزرگمردان باشد. تنها این نیست. بلکه يك مسلمانی که اصلاً هیچ چیزی ندارد، و در دل خود تمنای این را دارد که اگر بتواند شرکت کند، یا سهم بگیرد و جهاد کند، اجر و ثواب شهداء و اجر مجاهدین، و اجر انفاق کنندگان في سبیل الله برایش داده می شود.

می خواهد که با مال خود جهاد کند، لاکن مفلس و مُعدَم است و يك درهم یا دینار هم ندارد. می خواهد با جان خود جهاد کند، لاکن او از کار رفته و مریض است و قوت حمل سلاح را ندارد. حتی می خواهد که با جسد خود شرکت کند، و تعداد مسلمانان را ازدیاد بدهد. و لاکن سواری ندارد تا بآن به سر زمین جهاد برسد. این معذوران صادق در نیت شان، برایشان أجری است مثل اجر مجاهدین که با اموال شان و ارواح شان جهاد میکنند، سبحان الله. این واقعاً عدل الهی است. مردم را بقدر وسع شان بکار می اندازد. و نه بر اموالی که در ملکیت شان است، که الله سبحانه و تعالی به آنها عطاء نموده است، یا آنها را از آن محروم ساخته است.

این حدیث را بشنوید که در مسند امام احمد بن حنبل (رح) و سنن بن ماجه از أبی کَبشه الأنماری (رض) آمده است: قال رسول الله: "مَثَلُ هَذِهِ الْأُمَّةِ كَمَثَلِ أَرْبَعَةِ نَفرٍ"، ثم ذكر منهم: "رَجُلٌ أَتَاُه مَالاً وَعِلْمًا فَهُوَ يَعْمَلُ بِعِلْمِهِ وَمَالِهِ وَيُنْفِقُهُ فِي حَقِّهِ، وَرَجُلٌ أَتَاهُ اللَّهُ عِلْمًا وَلَمْ يَأْتِهِ مَالًا فَهُوَ يَقُولُ: لَوْ كَانَ لِي مِثْلَ هَذَا عَمِلْتُ فِيهِ مِثْلَ الَّذِي يَعْمَلُ". قال رسول الله : "فَهُمَا فِي الْأَجْرِ سَوَاءٌ".

رسول الله (ص) گفتند: مثال این أمت مثل چهار نفر است، بعداً از آنها مردی را ذکر نمودند (ص) که الله عز و جل او را علم و مال عطاء فرموده است، پس او در علم خود و مال خود عمل می کند و آن را در حق آن انفاق می کند، و مردی که الله او را علم داده است و مال نداده است، پس او می گوید: اگر من مثل آن را می داشتم، بآن طوری عمل میکردم که او عمل میکند. رسول الله (ص) گفتند، و بشنوید: پس آنها در اجر یك برابر هستند.

تمنا می کند که انفاق کند، و چیزی ندارد، اجر انفاق کننده در راه الله برایش داده می شود. این چه رحمتی است از رب العالمین سبحانه و تعالی! الله عز و جل در حق اینها فرموده است: (لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا للهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ)

نیست بر ناتوانان و نه بر بیماران و نه بر آنان که نمی یابند آنچه خرج کنند هیچ گناهی چون نیك خواهی کنند با خدا و رسول او نیست بر نیکو کاران هیچ راه عتاب و خدا آمرزنده ای مهربان است {التوبة: ٩١}

علْبة بن زید وصورتی از فقراء روز تبوك

بلکه بعضی از آن فقرای مُعدَم، با صدق در نیت شان، و شوق شان در جهاد با جان و مال شان، در تأثر براینکه رسول الله (ص) برایشان سواری نیافتند تا همرایشان به تبوك بروند به حالتی رسیدند، که

گریه می کردند. تصور کنید که کسی به جهاد رفته نتواند و گریه کند، بخاطریکه او نه با مال و نه با جان في سبیل الله جهاد کرده می تواند. نمی گوید که الحمد الله که مرا از این مجهود یا اعمال زور خلاص کرد. و لاکن سبحان الله، طوری شدیداً غمگین شدند که از محروم شدن از جهاد به حد گریه رسیدند.

آنها در سیرت به بَكَّائين (یعنی گریه کنندگان) معروف شدند. هفت نفر بودند. و قول الله عز و جل بر آنها نازل شد: (وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ) و نه بر آنانکه چون بیایند پیش تو تا سواری دهی ایشان را گوئی نمی یابم آنچه سوار کنم شما را بر آن باز گردند و چشم هایشان روان باشد باشك (به تصویر می ببینید) و چشم هایشان روان باشد باشك، بجهت اندوه که نمی یابند آنچه خرج کنند {التوبة: ۹۲}.

حزن حقیقی، به اندازه صدق و اخلاص، و اختصاص و قربانی تدبر کنید که در قلوب شان بود، بدرجه ایکه ذکر آن در کتاب رب العالمین قرأن کشانید، در قرأنی که تا روز قیامت قرائت میشود و از آن متابعت میشود. تمام این همه در حالیکه آنها از فقرائی بودند که مطلقاً مالك هیچ چیزی نبودند. حتی اندازه ای از خرما، و یا هیچ چیزی. بلکه بعض شان سبحان الله! به درجه ای از شوق در جهاد في سبيل الله، و به خدمت اسلام و نصرت دین رسیده بودند، که اصلاً تصور آن را کرده نمی توانیم. او عُلبه بن زَید (رض) بود. قصه ای او را بشنوید. قصه ای که براستی باید با آب طلا یا قیمتی تر از آب طلا نوشته شود.

او یکی از آن هفت نفر بکائین (یعنی گریه کنندگان) بود رضی الله عنهم. در آن روز به خانه ای خود عودت کرد، و آن بعد از اینکه رسول الله (ص) او را رد کرده بودند. و در آن شب ماشاءالله بسیار زیاد نماز خواند. بعداً در آخر نماز خود و دعای خود گریه کرده گفت: اللهم إنك أمَرتَ بالجهاد

و رغَبتَ فيه، ثم لم تجعل عندي ما أتقوّى به، ولم تجعل في يد رسولك ما يحملني عليه، وإني أتصدق على كل مسلم بكل مَظلَمة أصابني فيها في مالٍ أو جسدٍ أو عِرْضٍ.

الهی تو به جهاد فرمودی و در آن رغبت نمودی، بعداً برایم وسیله ای توانائی آن را ندادی، و چیزی را که مرا بر آن حمل کند بدست رسولت نگذاشتی، و من صدقه می دهم، و توجه کنید، این عجیب ترین صدقه در تاریخ است. و من تمام شکوه ها و شکایت و ظلمی را که در مالم و جسد ام و یا عزت ام مصاب شده ام، به همه مسلمانان صدقه می دهم.

سبحان الله! او می خواهد که به لشکر مجاهد و أمت اسلامی با هر چیزی که بتواند نفع برساند. لاکن هیچ چیزی نزدش نیست. پس به چیز عجیبی فکر کرد که آن را به صدقه بدهد. (یعنی خیرات بدهد). که هیچ کسی قبلاً آن را به صدقه نداده است، و فکر نمی کنم که بعد از آن هم کسی آن را به صدقه داده باشد. او از حسنات و خوبی های خود صدقه می دهد. تخیل کنید.

آن مظالمی که روزی از روز ها در حق اش انجام داده شد است، و در روز قیامت به حسنات تبدیل خواهد شد، می خواهد مسلمانان را با هر چیزی ممکن مساعدت کند، ولی هیچ چیزی ندارد، پس می خواهد با عفو کردن ظلم شان، و با برگشت دادن حسنات خود با آنها مساعدت کند. سبحان الله. فکر نمی کنم که کسی در عالم در حب عمل برای رضای الله، و حب خدمت به مردم و مجتمع به این درجه ای از بلندی رسیده باشد.

و می پرسیم که آیا چیزی از خواسته های عُلبه بن زَید (رض) رد شده بود؟ آن مرد سبحان الله وقتیکه صبح شد، و نماز صبح را با مسلمانان خواند. بعد از نماز رسول الله (ص) برای مردم گفتند: "أَيْنَ الْمُتَصَدِّقُ هَذِهِ اللَّيْلَةَ؟". کجاست صدقه دهنده ای امشب؟ سبحان الله، کجاست صدقه دهنده ای امشب؟ هیچ کسی بلند نشد.

پس بار دوم گفتند: "أَيْنَ الْمُتَصَدِّقُ؟ فَلْيَقُمْ". کجاست صدقه دهنده؟ بلند شود. پس عُلبه (رض) بلند شد و در باره ای شب گذشته برایشان خبر داد.

پس رسول الله (ص) گفتند: "أَبْشِرْ، فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ كُتِبَتْ فِي الزَّكَاةِ الْمُتَقَبَّلَةِ" خوش باش، که قسم به کسی که جانم بدست اوست که آن در جمع زکات قبول شده نوشته شده است. الله اکبر، عُلبه بن زید (رض) علی الرغم فقر شدید اش در جمله بزرگان صدقه دهنده شامل شد، که الله عز و جل صدقات شان را قبول کرده است. عُلبه بن زید (رض) از عمالقه ای ایمان شد که در تمام مجد و عزت و شرف قیادت أمت را در دست دارند.

رسول الله (ص) از شدت پسندیدن این طائفه ای بزرگی از مؤمنین که مالك هیچ چیزی نسیتند، در تمام راه تبوك در ذکر این طائفه بودند. راه تبوك بسیار طویل بود، و وقتیکه از تبوك برگشتند، و به مدینه ای منوره رسیدند، هنوز هم آنها را فراموش نکرده بودند.

با اصحاب شان در باره ای آن صادقانی که نتوانستند به جهاد في سبیل الله بروند، در حالیکه با صدق در تمنای رفتن بودند گفتند: "إِنَّ أَقْوَامًا بِالْمَدِينَةِ خَلْفَنَا، مَا سَلَكْنَا شِعْبًا وَلَا وَادِيًا إِلَّا وَهُمْ مَعَنَا فِيهِ، حَبَسَهُمُ الْعُذْرُ" در مدینه در پشت ما أقوامی هستند، هیچ دیاری یا وادی ای را دنبال نکردیم جز اینکه آنها در آن با ما بودند، عُذر آنها را قید ساخته است.

در این کلام برای هر کسی که بخاطر هر سببی بین او و بین جهاد في سبیل الله عذری بوده باشد روشنی امید است. که با صدق می خواسته است به درجه ای مجاهدین في سبیل الله برسد، و با لشکر مجاهد باشد، هرگاهی که في سبیل الله قدمی می بردارند، برای او هم اجر داده می شود مثل اینکه برای مجاهد في سبیل الله داده می شود، در حالیکه او در شهر خود و در خانه ای خود نشسته است. سبحان الله. بلکه به درجه ای شهداء في سبیل الله می رسد، تصور کنید.

مسلم و نسائی و بن ماجه از سهل بن حُنَيْف (رض) روایت نموده است که: قال رسول الله: "مَنْ سَأَلَ اللَّهَ الشَّهَادَةَ بِصِدْقٍ، بَلَّغَهُ اللَّهُ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ، وَإِنْ مَاتَ عَلَى فِرَاشِهِ" کسی که به صدق از الله شهادت بخواهد الله منزلت شهداء را برایش می دهد، ولو که در بستر خود هم بمیرد.

این است اسلام. اسلام تنها دین اغنیاء نیست. ممکن است هر انسانی سهم بگیرد. حتی مُعدَم و فقیری که چیزی ندارد، صبح بحیث یك انفاق کننده ای بزرگ في سبیل الله از خواب بیدار می شود، اگر نیت خود را برای الله عز و جل خالص نماید که اگر مالدار باشد، آن را في سبیل الله انفاق خواهد کرد. رحمتی است از رب العالمین سبحانه و تعالی.

و چیز مهمی دیگری است که می خواهم آن را بگویم. و آن اینکه این طبقه ای عمالقه تنها از مردان نبودند. بلکه بعض زنان از عمالقه ای ایمان جواهرات خود را و هر چه را که داشتند برای تجهیز لشکر مسلمان آوردند، با وجود اینکه آنها برای جهاد في سبیل الله مکلف نبودند. لاکن بخاطر قوت ایمان شان، آنها خود را در قضایای أمت مسؤل تعبیر نمودند. و از اینرو براستی عمالقه ای ایمان بودند. این طبقه ای اول بود که در بحران تبوك به وضاحت پدیدار شدند. طبقه ای عمالقه ای ایمان. مهم ترین طبقاتی در مجتمع مسلمان

بحران تبوك و طبقات مجتمع مسلمان

طبقه ای دوم طبقه ای عموم مؤمنین بودند. اگر طبقه ای گذشته طبقه ای قائد ها در خیر بودند، این طبقه هم طبقه ای پیروانان خیر بودند. آنها صاحبان فطرت سلیم هستند، صاحبان اخلاق حمیده هستند، روحیه ای خالص اسلامی دارند. آنها ندای جهاد را بدون تردد استجاب می کنند. بدون

کسالت تحرك می کنند. بیرق حق را بلند می کنند تا وقتیکه از ایشان طلب شود. این طبقه ای اصلی است در امت منتصر و با تمکین و پا برجا.

این طبقه اگر چه که در عقب طبقه ای عمالقه ای ایمان می آیند، الا اینکه آنها ستون دولت، و پیکر اصلی و عموم مردم هستند. و در آن خیر زیاد و أمید بزرگ است. بلی آنها قائد ها و رهبران مردم و محرکین شان نیستند، و لاکن همه ابوبکر و عمر شده نمی توانند. رهبران مردم بدون مردم خود و عساکر خود چه کرده می توانند؟ یك قائد متمیز چه قیمتی دارد اگر مردم اش فاسد باشند؟ و عکس آن هم همینطور است. مردم متمیز فایده ندارد اگر قائد شان فاسد باشد.

از اینرو از سنت الله عز و جل است، که حکمرانان همرنگ مردمان خود می باشند. و مردم همرنگ حکمرانان خود می باشند. مردم خوب را قائد خوب حکمروائی می کند.

و مردم فاسد جور نمی آید الا با حاکم فاسد. عموم مردم بر فطرت تولد می شوند. بر حب الله عز و جل و حب دین تولد می شوند. آن حب فطری است. و این حب بصورت غیر ارادی در قلوب عموم بندگان زرع شده است. لاکن عوامل تربیه و محیط می آید و مردم را تغییر می دهد.

همانطوریکه یك طفل بر همین فطرت تولد می شود، بعداً بر حَسَب تربیه اش تغییر می کند، مردمان هم همینطور اند.

رسول الله در حدیثی که بخاري آن را از أبي هریرة (رض) روایت کرده است گفته اند (از اینجا): "كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ، فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ، أَوْ يُنَصِّرَانِهِ، أَوْ يُمَجِّسَانِهِ. هر طفلی بر فطرت اسلام تولد می شود، ولی پدران و مادران شان آنها را یا یهود می سازند، یا نصاری می سازند، یا مجوسی (یعنی آتش پرست). مردمان هم همینطور هستند.

یک حکمران صالح به سهولت می تواند مردم خود را به مردم صالح و خوب تغییر بدهد. بخاطریکه در فطرت عموم مردم خوبی است. در نفس هایشان متابعت طبیعی برای فضیلت است. لاکن تأثیرات خارجی آنها را از جاده می کشد. وظیفه ای حاکم قلع و از بین بردن تأثیرات خارجی فاسد است که سبب انحراف مردم می شود، فطرت را تغییر می دهد.

قائدی که نمی تواند مفاسد و شرور و معاصی و ظلم و سرکشی را منع کند، قائدی است که مستحق قیادت نیست. نباید به شرف إمارت نائل شود. باید امر را به کسی بگذارد که برای ملك و مردم مناسب باشد. در تاریخ مثال های رهبرانی که در وقت کم مردمان خود را تغییر دادند بسیار زیاد است.

از آنها عمر بن عبدالعزیز است رحمه الله، صلاح الدین ایوبی، قُطُز، أَلب ارسلان، محمود غزنوی، یوسف بن تشفین، عبدالرحمٰن الداخل، عبدالرحمٰن الناصر، محمد الفاتح، و غیر شان و غیر شان هستند. و قبل از کُل این همه، معلم شان و معلم ما مثال شان و مثال ما رسول الله (ص) بودند.
رسول (ص) انگیزه های خیر موجوده را در داخل عموم مردم به تحرك آوردند. پس مردم دعوت حق را استجاب نمودند، و ایمان آوردند، و تحرك نمودند، و مجاهدت نمودند، و قربانی دادند، و بآن سعادت دنیا و آخرت را بدست آوردند.

و از یك رهبر صالح این مطلوب نیست تا تمام مردم خود را از عمالقه ای ایمان بگرداند. -و نه آن را کرده می تواند- لاکن مطلوب از او این است، تا قلب های مردم خود را به حق مایل بگرداند. تا قلب های عموم را محب خیر بگرداند. که از خیر استقبال کنند و در تمنای آن باشند. اطاعت امر الله عز و جل را کنند. از این مردم عام، برایش تعداد کمی از عمالقه ای ایمان (یا بزرگمردان ایمان) خارج خواهند شد. و این بزرگمردان، دیگران را به تحرك خواهند آورد، آنها را رهبری خواهند کرد. و بآن مملکت از وضع بد به وضع خوب، و از وضع خوب به بهتر تبدیل خواهد شد.

چطور أمم قیام می کنند و بناء می شوند؟

از این کلام می توانیم استنتاج نمائیم که چگونه أُمم قیام می کنند و بناء می شوند. امر با مربی مخلص ابتداء می گیرد. مجموعه ای مختاری را بر ایمان و عمل صالح تربیه می کند. در آنها مفکوره ای را زرع می کند که بخاطر آن امت قیام کند. بعداً آن عددی را که قائد شان تربیه می کند ازدیاد می یابد. و لاکن نسبت به عموم مردم بر عدد کمی باقی می مانند. و آنها طبقه ای عمالقه ای ایمان هستند.

بعداً رب العالمین بعد از مراحل متعددی از ابتلاء و امتحان اجازه ای تمکین (نگو یعنی تثبیت و تحکیم و استواری) را به این تعداد کم می دهد. و طوریکه در دروس سیرت دیدیم، تمکین بصورتی می آید که بزرگمردان ایمان تصور آن را کرده نمی توانند، و از طریقی که توقع آن را ندارند. پس اگر در زمین متمکن ساخته شوند، آنها به فضل الله عز و جل می توانند اکثر عموم را از شر به خیر تغییر بدهند. و از فساد به صَلاح. و عادتاً این تغییر سریع می باشد. جُهد، همۀ جُهد، و وقت، همۀ وقت، در تربیه ای عمالقه ای ایمان بخرج داده شود. اما طبقه ای عموم مردم، در وقت سریع و زود تربیه می شوند. و طوریکه عثمان بن عفان (رض) گفت: "إن الله ليَزَع بالسلطان ما لا يَزَع بالقرآن" الله چیزی را که با قوت منتشر می سازد با قرأن منتشر نمی سازد. و اینچنین أمت اسلام قیام می کند. مربی بزرگمردان ایمان را تربیه می کند، بعداً ابتلاء، بعداً تمکین، بعداً تربیه ای سریع عموم مردم.

پس این بود دو طبقه ای از مهم ترین طبقات امت اسلامی. طبقه ای عمالقه ای ایمان، و طبقه ای عموم مؤمنین صالح. و خیر در همه ایشان است. و این دو طبقه کسانی اند که در قول الله عز و جل آمده اند: (لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللهُ الْحُسْنَى وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ) {الحديد: ١٠}.

کسانی که قبل از فتح انفاق کردند و جنگ کردند، آنها طبقه ای عمالقه ای ایمان بودند. و کسانی که بعد از فتح و تمکین انفاق کردند، و جنگ کردند، آنها طبقه ای عموم مؤمنان بودند. و علی الرغم اینکه این دو طبقه بر خیر بودند، و علی الرغم اینکه این دو طبقه به حُسنیَ وعده داده شده اند، الا اینکه آنها یك برابر نیستند. (ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) این فضل خدا است میدهدش بهر که خواهد و خدا صاحب فضل بزرگ است {الجمعة: ٤}. پس این دو طبقه ای از طبقات مسلمانان بودند.

طبقه ای سوم: طائفه ای مؤمنان قاعدین یا نشستگان

مسلمانان طبقه ای سوم در مجتمع صالح مسلمان، طبقه ای از مؤمنان صادق بودند، و لاکن نفس شان بالایشان غالب شده بود. در آن لحظه شیطان بالایشان پیروز شده بود. پس آنها با وجود ایمان شان به الله عز و جل از امر الله عز و جل باز نشستند. آنها از مؤمنان بودند، بلکه احیاناً از طبقه ای بزرگمردان ایمان بودند. لاکن هر انسانی خطاء می کند. هر انسانی عقب می ماند، و کسل می شود، و باز می نشیند. رسول الله (ص) در آنچه که بن ماجه آن را از أنس (رض) روایت نموده است گفته اند: "كُلُّ بَنِي آدَمَ خَطَّاءٌ، وَخَيْرُ الْخَطَّائِينَ التَّوَّابُونَ" تمام بنی آدم خطاء کار اند، و بهترین خطا کنندگان توبه کنندگان است.

تمام بنی آدم مطلقاً. تمام مردم خطاء می کنند و گناه می کنند بجز از انبیاء و مرسلین معصوم. آن خطا کنندگان ممکن در وقت معین از جهاد في سبیل الله باز نشسته باشند. نه بخاطر انکار از اهمیت آن، و نه بخاطر استهزاء نمودن به تشریع آن. و لاکن در لحظه ای ضعف بشری متوقع.

و هر چندی که درجه ای تربیه در مجتمع بلند برود، و هر چند که قیادت به اخلاقیات و مبادئ و قیم أمت حراصت داشته باشد، به همان اندازه تعداد این طائفه ای سوم کم می شود. طائفه مؤمنان

باز نشسته بطور مؤقت. یا طائفه ای مؤمنان تخلف کنندگان از جهاد بدون عذر معقول. درجه ای تربیه هر قدر عالی و متمیز هم که باشد، این طائفه باید موجود باشند. ناممکن است حقیقتاً که مجتمع اسلامی بدون این طائفه پیدا شود.

اگر امکان موجودیت چنین مجتمع تماماً خالی از معصیت در بین صفوف مؤمنین موجود می بود، آن مجتمع مجتمع رسول (ص) می بود. و لاکن آن براستی نا ممکن است؛ بخاطریکه بشر ملائکه نیستند. و از آنها طلب ملائکه بودن هم نشده است. و لاکن از آنها طلب شده است که بسرعت توبه کنند اگر گناه کردند، و در وقت ارتکاب گناه غصه و درد آن را در قلب های خود احساس کنند. و آن راه توبه را برایشان هموار می سازد.

در روز های تبوك تربیه سبحان الله متمیز بود، بلکه حیران کننده بود. چون تعداد این طائفه آنقدر کم بود که انسان تصور آن را هم کرده نمی تواند. آیا می دانید چند نفر از مؤمنان صادق تخلف کردند؟ سه نفر تخلف کردند. تنها سه نفر، بس. سبحان الله، از اصل سی هزار مجاهد. تخیل کنید، کمترین تخلف از جهاد در تمام دنیا در صفوف مؤمنان.

آن سه نفر از طبقه ای عمالقه ای ایمان بودند متوجه باشید. کسانی که با ایمان شان و جهاد شان و عمل صالح شان از سابقین بودند. لاکن این يك لغزشی بود که تکرار نشد، يك غلطی بود که به آن عادت نداشتند. گناهی که سریعاً از آن توبه کردند. آن سه نفر کَعب بن مالك (رض) و مُراره بن ربیع (رض) و هِلال بن أُمیه (رض) بودند. نظر شان در اموال شان و تسویف آنها را از خروج به جهاد باز نشستاند.

و کسی گفته نمیتواند که کاش آنها هم می رفتند تا صف مؤمنان با خروج شان صد در صد می بود. بخاطریکه طوریکه گفتیم ناممکن است. اگر آنها می رفتند دیگران می نشستند. این رحمت رب العالمین

است بالای ما. چرا رحمت است؟ بخاطریکه وقتیکه صد ها سال بعد به سیرت مشاهده کنیم هر موقف آن برای ما یك مثال می باشد.

ممکن در روزی از روز ها یکی از بین ما برای سببی از جهاد تخلف کند، دنیا قیامت نمی شود. دو باره فرصت برگشت را دارد. دوباره فرصت توبه را دارد. فرصت دارد تا دوباره خدمت اسلام و مسلمین را کند. پس اگر این کار در زمان ما می شد یك فاجعه می بود، و دستان ما بسته ایستاد می شدیم که چه کنیم. سیرت نبوی با عنایت فورمول بندی شده است. با قدرت اهلی عجیبی ترسیم شده است. تا تمام آنچه که تا روز قیامت در زمین اتفاق می افتد در آن اتفاق بیافتد. و بآن در تمام مواقف کردار رسول الله (ص) را ببینیم. و از اینرو بتوانیم به رسول الله (ص) اقتدا کنیم، و تا آیه ای کریمه شامل و جامع تحقق بیابد که می فرماید: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللهَ وَالْيَوْمَ الْآَخِرَ وَذَكَرَ اللهَ كَثِيرًا) {الأحزاب: ٢١} پس این سه طائفه ای مؤمن بودند که در بحران تبوك به وضاحت تبارز کردند. و آنها در هر مجتمع مسلمان بدرجه های متفاوت موجود هستند. طبقهٔ عمالقهٔ ایمان، و طبقهٔ مؤمنان صادق، و طبقهٔ تخلف کنندگان از امر الله بصفت مؤقتی. هر طبقه بر حَسَب تربیه و درجهٔ فهم در هر نسل، کم و بیش می شود.

باقی ماند دو طبقهٔ دیگر که در منتهای اهمیت هستند. سه طبقه های گذشته طبقه های مؤمنان صادق بودند. این دو طبقه ای دیگر طبقه های مسلمان هستند، و لاکن با تأسف منافق هستند. و باید وجود داشته باشند. هیچ دولت اسلامی در زمین بدون منافقین نیست، درجهٔ تربیه هر قدر که بلند باشد، و درجهٔ تطبیق شرعیت هر قدر که ارتفاع پیدا کند.

در ایام رسول الله پیدا بودند. و در زمان ما پیدا می شوند و تا روز قیامت باقی خواهند بود. منافقان طبقه ای بسیار زیاد خطر ناکی هستند. شاید خطر ناك تر از طبقه ای کافران باشند که کفر شان ظاهر است؛ بخاطریکه در ظاهر مسلمان هستند. با کلام مسلمانان حرف می زنند، به قبله ایشان

روی می گردانند. و لاکن در باطن به الله کفر می ورزند و از اسلام کراهیت دارند، و برای هدم ستون های دین طرح و دسیسه درست می کنند.

این منافقان به دو گروه تقسیم می شوند.

طبقه ای اول: طبقه ای عموم منافقین

طبقه ای عموم منافقین در مقابل درجه ای عموم مؤمنین. منافقینی که تحت تأثیر گفتار غیر شان می روند. و به اوامر سید های خود گوش می دهند. پس قمچین می شوند در دست جلاد. و عصا می شوند در دست ظالم. و قلم می شوند در دست تزویر کننده. این یك طبقه ای بسیار زیاد خطر ناکی است. و بسیار هستند.

طبقه ای دوم: بزرگان منافقین

طبقه ای دوم در خطورت خود شدید هستند. و خباثت شان شدید است. و آن طبقه ای بزرگان منافقین است. آنها کسانی هستند که در دین شك را به میان می آورند. فرقه های گمراه منافقین را رهبری می کنند در بین اسلام و مسلمین شر می اندازند. آنها واقعاً خبیث تر از کفار و شیاطین هستند. از اینخاطر الله عز و جل در حق شان فرموده است: (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا) هر آئینه منافقان در طبقهٔ زیر ترین اند از آتش و نه یابی هرگز برای ایشان هیچ یاری دهنده {النساء: ١٤٥}

آنها پائین ترین طبقات مجتمع، و پائین ترین طبقات آتش هستند. بخاطر موجودیت این طبقه ای منحرف، طبقه ای منافقین، که در هر زمانی موجود هستند، الله عز و جل بر رسول خود (ص) شرع نکرد تا نام هایشان را به عموم مؤمنین تصریح نمایند. چرا این کلام؟

بخاطر اینکه رسول الله (ص) بعد از آن وفات خواهند کرد و وحی منقطع خواهد شد. پس وسیله ای دیگری باید باشد که با آن منافقین را بشناسیم. از اینخاطر الله عز و جل و رسول کریم (ص)، صفات و علاماتی را که آنها به آن متصف هستند در کتاب و سنت واضح نموده اند. تا مؤمنان منافقین را در هر زمانی بشناسند. وابسته به وحی نباشند که بعد از وفات رسول (ص) و تا به روز قیامت غایب خواهد شد.

صفات منافقین

صفحات قرآنکریم با این صفات مملوء است. و در احادیث رسول حکیم کثرت دارد (ص). از صفات شان اینست که آنها در هر خورد و بزرگی به دروغ گفتن عادت دارند. و از صفات شان اینست که آنها در عدم شرکت کردن در هر عملی که برای خدمت اسلام و مسلمین است اجازه می خواهند. در جهاد معذرت می خواهند، از عمل، و سخن حق، از دعوت، از اصلاح، از هر چیزی که در مصلحت باشد معذرت می خواهند. از صفات شان فتنه براه انداختن در بین صفوف مسلمین است. تا در بین شان کینه و خصومت را بیاندازند. از صفات شان اینست که آنها خوش می شوند وقتیکه مسلمانان به مصیبت و یا آزاری گرفتار شوند. و غمگین می شوند وقتیکه مسلمانان خیری را بدست می آورند.

از صفات شان اینست که آنها در نماز ها کسالت می داشته باشند. از صفات شان اینست که نماز های فجر و عشاء را در جماعت نمی خوانند. از صفات شان اینست که انفاق نمی کنند مگر اینکه

در آن کار کراهیت می داشته باشند. آنها در انفاق کردن بر امور اسلام بخل شدید دارند، با وجود اینکه در لهو و لهب شان بسیار انفاق می کنند.

از صفات شان اینست که آنها بالای ملتزمان دین دایماً تمسخر می کنند. از صفات شان اینست که در باره ای رسول الله (ص) بدون ادب و احترام حرف می زنند. از صفات شان اینست که آنها از اصحاب رسول (ص) کراهیت دارند، و احیاناً ایشان را دشنام می دهند. از صفات شان اینست که آنها دوست دارند که فحشاء را در بین کسانی که ایمان آورده اند منتشر بسازند.

از صفات شان اینست که آنها همه مردم را از معروف نهی می کنند و دل شان را از همه کار خیر سرد می سازند. از صفات شان اینست که مردم را به فعل منکر امر می کنند و آنها را به معاصی تشویق می کنند. از صفات شان اینست که وعده ای خود را خلاف می کنند. و میثاق را نقض می کنند، (یعنی پیمان ها را می شکنند). از صفات شان اینست که خصومت و اختلافات را دامن می زنند. از صفات شان است که امانت را خیانت می کنند. از صفات شان است که با دشمنان أمت ضد مسلمان تحالف می کنند. از صفات شان است که آنها با کفار خود رامشابه می سازند و بآن افتخار می کنند، و از انتما نمودن به امت اسلام و مسلمین می شرمند.

از صفات شان اینست که به کثرت خطابه های با طراوت را براه می اندازند که معانی بسیار بزرگ و اخلاق رفیع را حمل می کند. و لاکن به هیچ چیزی از آن عمل نمی کنند. در باره ای شرف و امانت ، و اصلاح، و در بارهء آزادی و عمل و شوری، بلکه حتی در باره جهاد حرف می زنند. لاکن از آنها ابداً چیزی را انجام نمی دهند.

از صفات شان اینست که ذکر الله عز و جل در زبان شان نمی آید مگر بسیار اندك. از صفات شان اینست که به اساس کتاب الله عز و جل حکم نمی کنند، جز اینکه اگر به نفع ایشان حکم کند،

پس اگر به نفع غیر شان حکم کند آنرا رد می کنند. از صفات شان است که در معرکه ها و بحران ها فرار می کنند.

از صفات شان است که در اول احتمال جنگ، یا اول توقع جنگ در روی شان وحشت و ترس شدید ظاهر می شود؛ و آن از شدت بزدلی شان و ضعف یقین شان است. از صفات شان است که توقع دارند که در صحبت در باره ای اشرار و منافقین آنها مقصود هستند، اگر چه که کلام ات عام هم باشد، و لاکن آنها تمام آنرا بسوی خود فریاد محسوب می کنند. از صفات شان است که دائماً از مسؤلیت فرار می کنند، و خطا ها را به غیر از خود منسوب می کنند.

از صفات شان است که دایماً مدح صاحبان قدرت را می کنند. و اگر صاحب قدرت منصب خود را ترك نماید، دهن خود را علیه او می گشایند. از صفات شان تضاد و نا سازگاری در گفتار شان است. بخاطریکه بسیار دروغ می گویند، پس نمی دانند که قبل از آن چه گفته بودند و به چه وعده نموده بودند.

از صفات شان است که اگر تو برایشان عطاء نمایی دوستانت و محبانت می باشند، و اگر به سببی از ایشان عطاء را منع نمائی بر ضد ات می شوند و نیکی های را که برایش کرده بودی فراموش می کنند. از صفات شان است که قطع صلهٔ رحم می کنند، و نه حقی را برای پدر و نه برای برادر و نه برای فرزند و نه برای خویشاوندان حفاظت می کنند. و از صفات شان اینست که آنها بسیار قسم می خورند؛ بخاطریکه می دانند که مردم سخنان آنها را باور نمی کنند. پس به بساطت بدروغ به الله قسم می خورند بدون اینکه فکر کنند. اگر این همه را حساب کنی، همه ای آن سی صفت کامل می شود.

می خواهم بآن بر گردی و دوبار و سه بار آن را بشنوی و خود را خوب تفتیش کنی، و ببینی که کدام از آنها در تو وجود نداشته باشد. وای بر تو اگر صفتی از صفات منافقین در تو موجود باشد، ولو که صفت واحدی هم از این صفات باشد. و اگر صفحات قرأنکریم و صفحات سنت مطهره ای رسول الله (ص) را باز نمائی ممکن است بسیار بیشتر از این صفات پیدا شود. وای بر تو که صفت واحدی از صفات منافقین در تو موجود باشد. یکی آن به دیگرش می کشاند، بعداً انسان خود را در جمله ای منافقین میابد، و نعوذ بالله من ذلك.

این دو طبقه های از منافقین نزد مسلمانان بسیار واضح بودند. این صفات زیادی که در کتاب و سنت موجود بود صورت هر منافقی را واضح نموده بود. بلکه رسول الله (ص)، آنها را توسط وحی می شناختند. یعنی با یقین می دانستند که این از جملهٔ منافقین است. و بآنهم، و به این توجه کنید، حدی را قائم نکردند، یا عقوبتی را برای منافقی تعیین نکردند.

از صفاتش یا از طریق وحی می دانستند که او منافق است. تا به ما بیاموزانند که با مردم بر اساس ظاهر تعامل نمائیم. قلب را به الله عز و جل بگذاریم. لاکن در عین وقت، صفات شان را دانستیم؛ تا در تعامل با آنها جانب حذر را بگیریم. به عهد هایشان اعتبار نکنیم، هیچ احکامی را بر آرای آنها مبنی نکنیم. از جانب شان در أمان نباشیم، تحلیلات شان را باور نکنیم.

امر طوری است که الله عز و جل آنرا بطور معجزه آمیز مختصر نموده است: (هُمُ الْعَدُوُّ (پس چه کنید؟) فَاحْذَرْهُمْ) {المنافقون :٤}. الله عز و جل طوری آنها را به تعریف الف و لام دشمن قرار داده است، مثل اینکه غیر از آنها دشمن دیگری نیست. فرمرد: (هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ) آنها دشمنان اند پس بترس از ایشان{المنافقون:٤} همین منهج رسول الله (ص) در تعامل با منافقین بود در تمام حیات شان. از منافقین حذر می نمودند و لاکن احکام را جاری نمی کردند مگر بر ظاهر.

نقش منافین در بحران تبوك

منافقان در بحران تبوك چه کردند؟ این دو طبقه چه کردند؟ اولاً همه ایشان تصمیم تخلف کردن از جهاد را گرفتند. چه با مال چه با نفس. (وَإِذَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ أَنْ آَمِنُوا بِاللهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُو الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ) و چون فرو آورده شود سورتی با این مضمون که ایمان آرید بخدا و جهاد کنید همراه رسول او می طلبند خداوندان وسعت از ایشان و گویند بگذار ما را تا باشیم با نشستگان {التوبة: ٨٦}

دوم: این تخلف هیچ سببی برای کدام دردی در قلب هایشان، و نه کدام غمی در مظاهر شان شد. بلکه بر عکس با این معصیت شان بسیار زیاد خوش بودند. سرور این جریمه قلب هایشان را مملوء ساخته بود. به درجه ایکه الله عز و جل در حق شان فرموده است: (فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللهِ) شادمان شدند پس ماندگان به نشستن خویش بر خلاف پیغمبر خدا{التوبة: ٨١}

سوم: اینکه تنها به تخلف کردن و به خوشحالی کردن در این تخلف اکتفاء نکردند. و لاکن شروع کردند به دل سرد ساختن مؤمنین صادق از این رفتن. از اسباب زیاد و وسایل متعددی در آن استفاده کردند. و آن مثل این سخن شان بود که می گفتند: (لاَ تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ) بیرون مروید در گرمی {التوبة: ٨١} هوا بسیار زیاد گرم است.

و مثل سخن شان که به صحابه می گفتند: أتحسبون جِلاد بني الأصفر (أي الروم) كقتال العرب بعضهم بعضًا، والله لكأنا بكم غدًا مقرنين في الحبال؛ آیا زرد پوست ها را (یعنی رومان) را مثل جنگ عربی با عرب دیگری فکر می کنید، والله فردا شما را در ریسمان ها بسته خواهند کرد.

چهارم: موقف شان در مقابل مؤمنینی که في سبيل الله انفاق کرده بودند، موقف بسیار خبیث بود. آنها هر کسی را که به دین محکم بودند طعن می گفتند. اگر مسلمان ثروتمندی پول می آورد، می

گفتند او بخاطر ریاء انفاق می کند. و اگر فقیری بر حَسب قدرت خود مال یا پول کم را می آورد، بالای کمی عطایش تمسخر می کردند.

الله تعالی فرمود: (الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) آنانکه عیب می کنند، رغبت کنندگان را از مسلمانان در صدقات و عیب می کنند آنان را که نمی یابند مگر مشقت خود را پس تمسخر می کنند بایشان تمسخر کرد خدا بآن تمسخر کنندگان و ایشان راست عذاب درد دهنده {التوبة: ٧٩}. اگر بسیار هم انفاق می کردند بالایشان تمسخر می کردند، و اگر کم هم انفاق می کردند بالایشان تمسخر می کردند.

چیز پنجم اینکه: فعل شان از این هم تجاوز کرد. و شروع کردند به جستجو کردن دلیل شرعی، یا مردم را بر این وهم می انداختند که آن دلیل شرعی است برای تخلف کردن از جهاد، تا شبهات را بین مسلمانان بیاندازند. طوریکه الجَدُّ بن قیس از بنی سلمه کرد. رفتن به تبوك برای جنگ با روم را رد کرد، به این ادعا که او زنان را دوست دارد. و زنان روم خوش نما هستند، و می ترسد که با آنها در فتنه خواهد افتاد. پس ادعا کرد که آن بخاطر خود داری و تقوی و قیمت شمردن ضرر ها، بر زعم خودش خفیف تر دو ضرر را انتخاب کرد، و آن تخلف ورزیدن از جهاد بود. خود را از فتنه ای زنان نگهداری می کرد، با تقوی بود.

و در باره اش قول الله عز و جل نازل شد: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ) {التوبة: ٤٩} و این کلام بسیار خطرناکی است. اینکه تعداد بسیار زیادی از منافقین از قال الله و قال رسول در مبادرت کردن مجاهدین في سبیل الله از جهاد شان استفاده می کردند. و لازم است تا مؤمنین به این کلام متوجه باشند.

چیز ششم اینکه: از میان شان کسی با طرحی آمد که خبیث تر از آن بود. و آن اینکه تا به مصافهٔ تصمیم رفتن را با لشکر گرفت، تا بعداً از نصف راه برگردد، و تا شاید در برگشت خود تعدادی از مسلمانان صادق را با خود برگرداند. طوریکه عبدالله بن أُبَی بن سلول کرده بود. و اینکار را در غزوه ای أُحُد کرده بود طوریکه دیدیم، و آنرا در تبوك هم تکرار کردند.

چیز هفتم: شدید ترین منافقین در شر، و اقعاً تصمیم رفتن با مسلمین را گرفتند، تا به آخر مسیر، تا در تمام طول سفر فتنه براه بیاندازند. و در تمام مراحل جنگ برای مسلمین دسیسه درست کنند. و بقدر توانائی شان برای رسول الله (ص) دسیسه درست کنند. به کلامی که قبلاً گفتیم ملاحظه میکنیم، که منافقین به التزام دادن قانون عام در ظاهر کوشش می کردند. از جهاد تخلف نمی کردند، مگر به اجازه. تا همه را در این وهم نگهداند که آنها هنوز هم مسلمان هستند. و به امر رسول الله (ص) تماماً منقاد و مطیع هستند.

و رسول الله (ص) سبحان الله آنها را اجازه می دادند که باز بنشینند. بخاطریکه بکلی قناعت حاصل نموده بودند که جهاد نخواهد کرد جز کسیکه حقیقتاً به جهاد رغبت دارد. لاکن رب العالمین سبحانه و تعالی ایشان را در آن عتاب نمود. فرمود سبحانه و تعالی: (عَفَا اللهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ) عفو کند خدا از تو چرا دستور اجازت دادی ایشان را تا آنوقت که بُوَد که هویدا شوند مر ترا راست گویان و بدانی دروغگویان را {التوبة:٤٣ } اگر رسول الله (ص) اجازه خواستن منافقین را رد می کردند، علی الرغم رد کردن شان هم باز می نشستند.

پس در اینجا نیت های شان برای مسلمانان معلوم می شد، و مسلمانان از موضوع شان خبر می شدند. پس این بود وضع منافقین در بحران تبوك. و با تمام این ضرر های شان را که ذکر نمودیم، الا اینکه شدید ترین خطریکه از آنها باقی مانده بود، قناعت دادن مسلمانان صادق به مفکورهٔ شان بود. تصور کنید. شاید امر به جائی برسد که بعضی مؤمنان کلام منافقین را اطاعت کنند، به فکر اینکه

کلام آنها درست است. در این مورد میفرماید عز و جل: (لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ) اگر بر می آمدند میان شما نمی افزودند در حق شما مگر فساد را (یعنی از روی اضطراب و ضعف و بی جانی و بزدلی) و البته مرکب می تاختند میان شما فتنه جویان در حق شما و میان شما سخن شنوانند از ایشان و خدا داناست به ستمگاران {التوبة: ٤٧}

بعضی مؤمنان تنها به کلام منافقین گوش نمی دادند بلکه سماع را کثرت می بخشیدند، بخاطریکه "سمَّاع" صیغه ای مبالغه است و کثرت گوش دادن را افاده می کند. و آن بخاطر ضعف یقین و یا شك در قلب شان نبود. و لاکن بخاطر قوت شبه و مهارت جمله بندی و شرین زبانی، و بلاغت کلام بود. شاید مؤمنان صادق به سبب این شبهات در خطاهای بزرگی واقع میشدند. شاید در گناه های کبیرۀ واقع میشدند که هیچ روزی از روز ها هم تصور واقع شدن در آن را نمی کردند، لاکن احیاناً سخن برای انسان مانند فعل جادو می باشد.

از اینخاطر رسول الله (ص) در آنچه که بخاری از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت نموده است گفته اند: "إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا". بعض سخنرانی فصیح مانند جادو اثر دارد.

پس قصه ای منافقین در دولت اسلامی بسیار خطر ناك بود و آثار شان بالای مجتمع مسلمان بزرگ بود. و بآنهم مؤمن نباید محزون شود اگر در زمانی از زمان ها کثرت منافقین را مشاهده می کند، و یا لاف و بالیدن شان و ظهور شان را در وسایل اعلام و تبلیغ و پرو پاگند مشاهده می کند.

و این کلام اگر بصورت فاضحانه و علنی هم باشد، آن والله خیر بزرگی را حمل می کند. چطور چنین می شود؟ خیر این است که کشف می شوند، نیت های پنهان در سینه هایشان ظاهر می شود. پس مسلمانان از آنها حذر می کنند. در این خیر همچنان اینست، که ظهور شان با چنین تراکم، دلیل می

باشد به قدرت دولت اسلامی. دلیل می باشد به صلابت دولت اسلامی. در مقابل دولت ضعیف طوریکه قبلاً ذکر نمودیم نفاق بوجود نمی آید. لاکن آنها در مقابل دولت قوی نفاق می ورزند. وقتیکه در منافقین کثرت را دیدی، بدان که اسلام بخیر است. و بدان که قوت اش به حدی رسیده است، که دیگران را به نفاق ورزیدن با مسلمانان کشانیده است.

این بود وضع در بحران تبوك. صف بوضاحت به این طبقات پنجگانه تمییز شد، که از آن در هر زمانی و در هر مکانی مجتمع مسلمان تشکیل می شود. و لاکن به نسب متفاوت طوریکه گفتیم.

طبقه ای عملاقه یا بزرگمردان ایمان، طبقه ای عموم مؤمنین، طبقه ای مؤمنین تخلف کننده از جهاد بطور مؤقت، طبقه ای عموم منافقین، و أخیراً طبقه ای سران منافقین. و علی الرغم تمام معوقات منافقین، الا اینکه لشکر ایمان بفضل الله سی هزار جنگجوی مسلمان را مجهز نمودند. بزرگترین لشکر اسلام تا به این لحظه، و آن لشکر در رجب سال نهم هجری بطرف تبوك خارج شد.

چه کرد این لشکر بزرگ در راه خود از مدینه ای منوره بطرف تبوك؟ و رومان آنجا در سر زمین تبوك چه کردند؟ و آثار عظیمی که از ورای این غزوه ای بزرگ، غزوه ای عُسره، یا غزوه ای تبوك بود چه است ؟ آن را و غیر آن را در درس آینده خواهیم دانست. و نسأل الله عز و جل أن يُفَقِّهَنا في سُنَنِهِ و أن يُعَلِّمَنا ما يَنفَعُنا و أن ينفعَنا بما علَّمَنا اِنهُ وليُ ذلك و القادرُ عليه فَسَتَذكُرونَ مَا أَقُولُ لَكُم و أُفَوِضُ أَمرِي اِلی اللهِ اِنّ اللهَ بَصِيرٌ بِالعِبَادِ و السّلام عليكم و رحمة الله و بركاته.